

چرا چنین است؟

من نویسنده، ژورنالیست، تحلیلگر و تاریخ نویس نیستم. ازینرو از خواننده عزیز و فرهنگیان و قلمبستان با قریحه ایکه ذخیره لغات زیاد و تسلط ارایه مفاهیم مغلق را در چوکات ادبیات فصیح، زبان ها و لهجه های شیرین و نغز خطه باستانی ما دارند، نه متواضعانه بلکه مودبانه پوزش می طلبم.

خواننده گرامی، چرایی وجود دارد که بهترین ایام زنده گانی روشن ضمیران چهل تا پنجاه ساله ونسل جوان وطن را بخود مصروف ساخته، مغز واعصاب آنانرا چو موریانه میخورد. بتاءسی ازآن، آنها در عالم بلاتکلیفی در بحر حوادث ملون و متغیر زنده گی، بدون سرپناه سیاسی ازین موج به آن موج میغلتنند ولی دورنمای ساحل مقصود را از میان حاله یی از دود وغبار نمی بینند و نمیابند.

مارا به کارعقبگرایان وعناصر و نیروهاییکه با استفاده ازجهل و بیسوادی عموم، بغرض منافع شخصی و یا هر علت دیگر عقیده را وسیله قرار داده و به تحمیق عوام الناس میپردازند، اساساً کاری نیست. چنانچه برگهای تاریخ حکایت میکند، تمام ادیان ومذاهب دربرهه ظهورشان خدماتی رادرراه احقاق حقوق مستضعفین و علیه ستم و زورانجام داده و با مشیت الهی اقرار پایینی جامعه را ازدریچه قلب و ذهن با در نظر داشت منافع عینی و نوبتی آنها بطور کتلوی بسیج نموده اند. چون انسان را بنا به عوامل ژنتیک، اتنیک، پس منظر عنعنوی و اخلاقی، رسوم، عادات و صد ها رشته مادی و معنوی دیگر نمیتوان یکشبه تغییر داد، بنا این ادیان ومذاهب با گذشت زمان بطور خاص ازجانب عناصر، گروه ها و نیروهای مخالف منافع عموم مورد استعمال و سوءاستفاده قرار گرفته از مسیر اصلی شان به بیراهه کشانیده شده اند. دین اسلام با وصف آنهاهمه دانشمند و قهرمانی که صادقانه در راه عدالت خدا و خلق خدا رزمیدند و فداکاری کردند، بطور طبیعی آماج چنین بیماری قرار گرفت. هنوز مراسم عزاداری پیغمبر به پایان نرسیده بود که توطیه آغاز شد. درین زمینه نمونه های بیشماری در سینه تاریخ مدفون است. جنگ جمل، اختلافهای سلیقه یی خلفای راشدین، اغتشاش کوفه، جنگ کربلا و هزاران مثال دیگر که سلسله آن تا کنون ادامه دارد.

بی مبالغه میتوان گفت، به هر مذهب و فرقه اسلامی که رجوع شود، پیروان آن با آرایه صدها آیت، حدیث و روایت فقط خود را، فرقه مذهبی، قوم، قبیله، ولایت و حتی حزب سیاسی خود را در مقام بعد از پیغمبر قرار میدهند. چنین است و چیز دیگری را هم نمیتوان انتظار داشت.

کشیش وملا هر چه میخواهد باشد، میتواند نقش موثری را در تزکیه نفس وآرامش روحی فرد و روان اجتماعی در زندگی پرجنجال مادی و هم چنان بذراحیساس عشق و عاطفه در قلب انسان نسبت به همنوع و محیط زیست ایفا نماید. اما اگر دین سیاسی شد و یا عکس آن، وای بحال قومی که به آن مواجه است و میتواند تشخیص داد که در آنجا دستان مغرض و اهریمنی در عقب پرده مصروف بازی شیطانی اند. بحث هذا را بجایش میگذاریم، از حوصله این مقال خارج است.

در چرای فرساینده ایکه ذهن و روان هر انسان روشن ضمیر و هرآنرا که قلبش بخاطر اعتلای وطن وزدودن ستم قرون میطپد، چه رازی نهفته است؟ چرا نمیتوان سر کلافه این بافت عنکبوت را کشف کرد؟ از یک جانب زمینه های عینی پیشرفت و تکامل نه تنها وجود داشت و از دیرباز به پخته گی رسیده بود، بلکه به قول تروتسکی "دارند میگندند"، پیشاهنگ سیاسی هم در وجود عناصر روشن و جوانان از خود گذر، آگاه، صادق و فداکار برانزده گی داشت و از جانب دیگر تاریخ افغانستان هیچ گاه نمونه های بنیاد گرایی مذهبی را با قوت امروز در حافظه ندارد. پس پروبلم در کجاست؟ چرا امروز حتی تعدادی از روشنفکران با وصف جدال وجدانی و درک و احساس دیگر، بنا به عوامل عدیده مشهود، خود را در عقب حاله بنیاد گرایی پنهان نموده، مهاجر و پناهنده عقیدوی و سیاسی شده اند؟

مشکل اساسی را میتوان در نبود عنعنه مبارزات سیاسی طولانی و تاریخی توده ای و مردمی سراغ کرد. افغانستان بنا به ملحوظات جیوپولیتیک، بدست جباران استعمار، از روند طبیعی تکامل و پیشرفت اجتماعی، اقتصادی وفرهنگی در حاشیه نگهداشته شده است. درین زمینه در نبشته ای تحت عنوان "**فشار مقتضیات یا ضرورت زمان**" که در سایت وزین آینده به نشر رسیده، کوتاه تحلیلی در دست است.

بنا به همین عوامل در کشور ما فرهنگ مبارزه سیاسی - توده ای و دموکراتیک از عینیت جامعه افغانی عجین نیافته، بلکه مبارزه در راه زدودن استعمار، استثمار و ستم، بیشتر شکل انفرادی، گروهی و قومی و رنگ ایدیولوژیک داشته است. چرخش تعیین کننده درین زمینه تازه در سالهای ۶۰ میلادی جوانه زد که به استقبال وسیع توده های تشنه وآماده تغییر و تحول هم واقع شد. این روشنگری و پیشاهنگی هم بیشتر از الگوها و ایدیولوژی های خارج مرزی الهام

میگرفت تا از انطباق اندیشه های نوین در ساختار سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی و روان عمومی جامعه.

درین دوره که استعمار کهن داشت آهسته آهسته دامن برمیچید، غرب مصروف حل مسایل و پروبلمها از قماش دیگر بود، اتحاد شوروی وقت و چین جایگاه و وزن معینی در مناسبات بین المللی تصاحب کرده بودند، جنبش عدم انسلاک بمثابة آلترناتیف سوم حیثیت و اتوریته خاصی یافته و مقام سخنگوی جهان در حال رشد را کمایی کرده بود و جنبش های آزادیبخش ملی در کشور های تحت ستم و استعمار جان میگرفت؛ در افغانستان به تعقیب انقاد قانون احزاب، عناصر و نیروهای چپ، مترقی، دموکراتیک و ملی دست به انسجام مبارزات آزادیخواهانه مردم از زیر یوغ ستم و استثمار قرون زدند.

یقیناً تاریخ جنبش چپ دموکراتیک کشور به کار خستگی ناپذیر، آگاهانه و از خودگذرانه شخصیت هایی چون میراکبر خیبر، غلام محمد غبار، نورمحمد تره کی، ببرک کارمل، طاهر بدخشی، عبدالرحمن محمودی و سایر وطنپرستان ارج خواهد گذاشت. آنها با اساسگذاری نهضت های چپ و مترقی چون جریان دموکراتیک خلق افغانستان و جریان دموکراسی نوین در واقع نقش مهندس و ایجادگر نهضت روشنگری و پیشآهنگی توده های ملیونی مردم در راه حصول حقوق بشری و آزادیهای دموکراتیک وهسته گذاری جامعه رفاه همگانی را ایفا کردند. نادیده گرفتن خدمات تاریخی و بی شایبه آنها در ین مقطع زمانی و بعد از آن، اشتباه دیگریست از نوع تعصب و افراطی نگری.

این جریان و رهبران و رهروان آن؛ عوامل و انگیزه های فقر، بدبختی، فلاکت، ستم و استثمار را برجسته و برملا ساخته، با آگاهی از تاریخ و فرهنگ کشور و شناخت وضع بین المللی و با پیوندیکه با توده ها داشتند، مشعلدار راه برون رفت از بن بست قرون گردیدند. فعالیت توده ای خسته گی ناپذیر خیبر در اردو و خارج از آن، صدای رسا و حقیقت گوی کارمل و سایرین از تریبون شورا و در تظاهرات خیابانی هنوز هم نوازشگر گوشه است.

حرف تنها در همینجا خلاصه نمیگردد. نمیتوان "با حلوا گفتن دهن شرین کرد." از یکجانب فقدان تجربه کافی مبارزه دموکراتیک، مداخلات غرض آلود و پشت پرده اجانب، ضعف مبالغه آمیز دربار و طبقات حاکمه و عدم علاقمندی آنها به اعتلای حداقل اقتصادی و صنعتی کشور باعث نزدیکی عناصر بالنسبه ترقیخواه دربار با جریان چپ دموکراتیک و از جانب دیگر میل هیجان آمیزه یی از مبارزین به احراز قدرت سیاسی و یا قرار گرفتن در بروکراسی اداری، همزمان با آنکه نقش و تأثیر آنها را در جامعه بلند برد، این کودک نوزاد را به امراض فرساینده صعب العلاج مبتلا ساخت.

برتری معنوی رهبر، برجسته گی سطح معین درک و فهم اش از قضایا و احساس حقشناسی دیگران نسبت به پراتیک اجتماعی او، نه تنها موصوف را در مقام قدس بی بدیل و هیرارشی نوع قبایلی قرار داد بلکه متعلقین و نزدیکان او را هم از گزند انتقاد دموکراتیک و برخورد مسؤولانه سیاسی در امان نگهداشت.

حزب پیشرو ایجاد شد، اما دیری نگذشت که نه بر بنیاد تفاوت‌های ایدیولوژیک و یا منافع طبقات و لایه هایی که از آن نماینده گی میشد، بلکه بر اساس سلیقه های شخصی و غیر اصولی که با در نظرداشت دست درازی های خارجی یک پدیده نایاب نیست، منشعب گردید. افراد و شخصیت هایی از بدنه هر دو شعبه حزب راه شانرا گرفتند و هر شعبه جناحگونه هایی در درون خود زایید. این روال نیز در ذات خود کاملاً غیرطبیعی نبوده و نباید به آن رنگ فاجعه داد. زیرا این خود عصاره ناپخته گی سیاسی و ایدیولوژیک و تابع سایکلوژی عمومی جامعه است و تکیه بر طول و عنعنه مبارزه توده یی و مردمی دارد. جریان متذکره تازه جوانه زده بود ولی عده یی از رهبران علی الرغم مخالفت داخل حزبی و هشدار های رفیقانه دوستانیکه خود در مبارزه ضد استثمار و استعمار به پخته گی رسیده و حتی سوخته بودند، چون چپی های مهاجر شده از هند در پاکستان، هوایی احراز قدرت سیاسی را در سر پروراندند. درست است که عناصر خودخواه، مشکوک و سفاک چون امین و امثال آن و حتی بقایا و نشانه های استعمار، نقش بارزی را درین ناهمواریها ایفا کردند، اما گویند: "از سستی گرگ است که روباه سر بام میگردد."

رهبران و شخصیت های طراز اول حزب احتمالاً میتوانستند در پرتو دورنمای ایدیولوژیک وسیاسی و در اتکا به منافع طبقاتی و ملی انسان کار و زحمت ولو اگر به کناره گیری شخصی خود شان هم تمام میشد، چنین توطیه ها و دسایس را بموقع برملا و رفع نموده و سازمان محبوب شانرا از آسیب به این بزرگی، در امان نگه میداشتند.

شواهد زیادی گواه بر آنست که فشار مقتضیات وحدت تشکیلاتی را بر حزب نوحاسته، جوان و آسیب پذیر تحمیل کرد. چون انشعاب بر اساس عوامل عینی و مادی بروز نکرده بود، پس وحدت مجدد نیز با همان چهره های پرعقده و بر همان سنگپایه بی بنیاد، حیثیت "کلوخ ماندن و از آب تیر شدن" را داشت.

این وحدت که با عث ازدیاد "سیاهی لشکر" و ارضای خاطر "دوستان" شد، در نهایت به اثر ضعف حاکمیت وقت و تجرید آن از واقعیت های زنده گی مردم، منتج به احراز قدرت سیاسی، نه با یک حرکت اجتماعی بلکه توسط نیروهای مسلح گردید.

کرونولوژی واقعیت های آنزمان کشور میرساند که وضع آماده آستن یک انقلاب اجتماعی بود. حاکمیت پاسخگوی نیاز های انفجار آمیز ناشی از فقر، بدبختی، مرض و ستم قرون نبود و یک حرکت خود بخودی داشت در شهر وده نضج مییافت. چنانچه "مارک اوربان" خبرنگار و محقق برجسته انگلیسی پس از مطالعه و کاوش عمیق وضع اجتماعی کشور در اواخر سالهای ۶۰ بابیان اینکه در افغانستان حاکمیت وارگانهای محلی قدرت و اداره دولتی در محلات اصلاً وجود ندارد، ۹۰٪ مردان و ۹۸٪ زنان بیسواداند، در روزنامه **The Independent** چاپ لندن نوشت که: "در جهان یگانه کشوری که به انقلاب اجتماعی نیاز دارد، افغانستان است." ولی منظور او نه انقلاب سرخ، بلکه انقلابی بود که قدرت دولتی را در سراسر کشور و در محلات گسترش دهد، سیستم مالیات را تنظیم کند، سطح فرهنگ و سواد همه گانی را بالا ببرد و وضع سرحدات را روشن سازد.

اما "انقلاب ثور" به ظاهر کاملاً از نوع دیگر آن بود. اینکه طی آن کدام شخصیتها و گروه ها در یک عمل انجام شده قرار گرفتند، کی ها بخاطر شوق و میل چشیدن مزه قدرت در زنده گی، از آن استقبال کردند و کدام عناصر و باند گونه ها از آن در راستای تضعیف نهضت جوان و مجموع جنبش چپ دموکراتیک و مترقی استفاده کردند، نقش تعیین کننده ندارد. عمده اینست که نهضت جوان بود، پایگاه عمیقاً توده یی و مردمی نداشت، خواستها با وصف برنامه مترقی عمدتاً شعار گونه بودند، اتکای بیشتر به جنبه ها و پیوندهای بین المللی صورت می گرفت تا به وضع و حالت جوشیده از مناسبات متنوع اجتماعی داخل کشور، رهبران عجله داشتند تا در زمان حیات خود شان یا در قدرت سیاسی سهیم گردند و یا آنرا کاملاً بدست آورند. روان حاکم بر حزب چنین بود که "میتوان وظایف قبل از انقلاب اجتماعی را بعد از وقوع آن نیز به اختصار انجام داد."

محقق، دانشمند و افغانستان شناس معروف آلمانی "یوخن هیپلر" در اثر تحقیقی اش تحت عنوان "افغانستان از دموکراسی خلقی تا طالبان" نوشته است: "انقلاب اپریل، یک انقلاب به مفهوم کلاسیک آن نبود، حزب انقلابی دموکراتیک خلق افغانستان ساختار سراسری کشوری نداشت. پایگاه اجتماعی آن بسیار کوچک بوده به عده ای از روشنفکران، محصلین، مامورین دولت، معلمین یا افسران محدود میشد و از لحاظ جغرافیایی منحصر به شهر کابل و تعدادی از مراکز شهر های دیگر بود. ح. د. خ. ا. در بین دهاقین و محلات اطراف که ۸۰٪ کشور را میساختند، عملاً هیچ عضو و هوادار نداشت. علاوهً اعضای حزب در آنزمان رقم ۱۱ الی ۱۲ هزار نفر را احتوا میکرد، که شامل دو جناح متخاصم بود و قسمت اعظم انرژی و امکانات آنان در مبارزه علیه همدیگر بمصرف میرسید."

تاریخ انقلابهای اجتماعی می آموزاند که اکثراً حتی انقلابیون اصیل، پس از احراز قدرت، به کارمندان اداری و بروکراسی تبدیل شده رسالت و اصالت شانرا فراموش میکنند. سوال اینجاست که چرا باید افغانها را ازین امر مستثنی ساخت؟

چه گوارا یک انقلابی برجسته و مبارز نستوه راه آزادی، ضد استعمار و امپریالیزم، چند سال پس از پیروزی انقلاب ۱۹۵۹ در کوبا از پست های رهبری اش استعفا داده با حفظ تمام احترام به شخصیت و رهبری فیدل کاسترو، نوشت: "از پست هایم در رهبری حزب، وزارت و مقام فرماندهی رسماً استعفا میدهم." ... "کار اداری و نشستن عقب میز، یک انقلابی را فاسد، تن پرور و آسوده خیال میسازد. این امر باعث تضعیف انقلاب گردیده، آرمانهای آن در نسل بعدی به فراموشی سپرده میشود و وضعیت سابق به شکل و ظاهر دیگر باز میگردد. در واقع یک انقلابی باید پس از پیروزی مقدماتی انقلاب و انهدام نظام کهنه، پاسدار نتایج آن بوده با جامعه در تماس تنگاتنگ باشد تا از ضعف ها و نارسایی ها بموقع آگاه شده با رفع آن از شکست انقلاب جلوگیری به عمل آورد."

اگر ستالین توانست با وصف سابقه درخشان مبارزه کارگری و اعتماد بزرگ حزب و رهبری آن نسبت به خود، به اتکا به یک گروه وفادار ش "تکنوکراسی سوسیالیستی" را بوجود آورد و نه تنها دست آورد های اولین انقلاب کارگران و دهقانان را در سطح ملی و بین المللی در قمار عظمت طلبی تیپ سوسیال امپریالیزم به بیراهه بکشد و سبب شود تا سیستم شوراها هم از داخل و هم ناشی از جو بوجود آمده بین المللی آهسته آهسته بسوی همپاشی رفته در قطار رستاخیز های ناکام تاریخ قرار گرفته حتی صحت و سقم ایدیولوژی پیشرو عصر رامورد شک، تردید و سوال قرار دهد، پس چگونه میتوان بروکراسی "مترقی" نوپای افغانی را یکسره عاری ازین امراض دانست؟

اولین انقلاب سوسیالیستی بنا به ادعای تروتسکی و به اثربعضی روایات بنا به ادعای لنین در آخرین روزهای زندگی اش، قبل از وقت و ناپخته بود و بادر نظر داشت اخطار پیشوایان ایدیولوژی پیشرو طبقه کارگر، نباید به آن تندی بوقوع میپیوست. پیش کسوتان جنبش کارگری بین المللی را نظریه بر آن بود که طبقه کارگر و دهقان نمیتوانند وظایف قبل از انقلاب را بعد از وقوع آن انجام دهند، ازینرو نباید به تنهایی در یک کشور عقبمانده سرمایه داری چون روسیه که در آن کارگران از لحاظ نظم و آگاهی به پخته گی لازم نرسیده اند، با استفاده از ضعف حاکمیت بورژوازی دست به انقلاب پرولتری زد، در غیر آن چنین انقلاب مانع و رادع جنبش عمومی کارگری بالخاصه در کشور های صنعتی غربی شده و بروز انقلاب سوسیالیستی

را در مجموع به تعویق خواهد انداخت. تاریخ جنبش کارگری اروپا صحت و سقم این تحلیل را در شکست انقلاب ۱۹۱۸ در آلمان، زندانی شدن کتلوی رهبران حزب کمونیست وقت آنکشور از جانب حزب حاکم سوسیال دموکرات و ترور بعدی بعضی از آنها چون روزا لوکزامبورگ، به اثبات رسانید.

اگر رستاخیز روسی همراه با جنبش کارگری بین المللی مراحل طبیعی و قانونی اشرا چنانچه ایدیولوژی پیشرو حکم میکند، میپیمود، شاید پس از هفتاد سال نه تنها به شکست مواجه نمیشد بلکه قوت بیشتر کمایی میکرد. پس بر اساس کدام نظریه تجربه شده و انطباقی در وضع کشور عقبمانده دارای مناسبات ماقبل فیودالی چون افغانستان میتوان انتظارداشت که تحولی با شعار های تند مرحله "دموکراسی خلقی" و مرحله "تکاملی" آن به شکست مواجه نشود.

به همین اساس اگر در پیشرفته ترین فرهنگ های سیاسی دنیا چنین نمونه هایی وفور دارد، به کدام حق میتوان شخصیت های افغانی از همین طراز را سراپا واجب الاحترام و فارغ از اشتباه و بی بدیل دانست؟ عزیزالله سائن عضو پیشین بیروی سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست پاکستان که در کوره مبارزه و پراتیک اجتماعی آبدیده شده بود و مدتی را در افغانستان بسر میبرد، درمورد "تسخیر" فضا از جانب عبدالاحد مومند و تیم همراهانش که از لحاظ زمانی مصادف با سقوط بامیان - شهر مرکزی افغانستان بدست مجاهدین بود، گفت: "روشنفکران افغانی تا کمر در مناسبات اجتماعی عقبمانده قبایلی غرق اند، اما در سر هوای فضا دارند."

بهرصورت، حادثه ثور بر ح. د. خ.ا. و مردم افغانستان تحمیل شد. مبرهن است که بنا به عدم تجانس و تطابق شعارها با وضع آنزمان، "شکست ناپذیر" نبوده روزی باید به شکست مواجه میشد که چنین هم شد. تجاوز قوای شوروی وقت که سیستم آن نه تنها الهامبخش مبارزه ضداستعمار و استثمار نبود، بلکه بمثابه یک نظام بروکراتیک آسیب پذیر و معجونی از ایدیولوژی و تکنوکراسی حزبی، خود عامل کند کننده و بازدارنده از سرمایه داری به مرحله پیشرفته تر آن عرض اندام کرد، وضع را از آنچه بود بدتر ساخت.

چرا باید توقع داشت که رهبری ح. د. خ.ا. ولو با گذشته درخشان، الزاماً خود رابا شرایط بغرنج و نوظهور و کوهی از مسایل مطروحه که هر روز به کمیت و کیفیت آن افزوده میشد، عیار سازند؟ روانشناسی معاصر می آموزاند که استعداد مغزی و کیفیت روحی انسان ولو نابغه ویا کشور کشایی چون اسکندر و ناپولئون، یک ظرفیت معین دارد. نکته ای میرسد که انسان بلامتکلیف مانده و دیگر نمیتواند با تقاضاهای ملون ومتغیر زمان سازش و آمیزش یابد، بنا رکود

بوجود می آید و اگر شخص متذکره مسؤولیتی داشته باشد، نمیتواند نیازمندیهای جدید را پاسخ گوید، در چنین شرایط انسان فداکار و سالم، راه را برای سایرین باز میگذارد. بر اساس اشاره های بالا، سیستم سرمایه داری بین المللی پس از انقلاب اکتوبر ۱۹۱۷ در روسیه بطور روزافزون تقویه گردیده، کارگران کشورهای پیشرفته سرمایه داری دیگر مجال سرنگونی سیستم های حاکم شانرا نیافتند. گرچه استعمار دامنه اشرا بتدریج برچید، اما جایش را برای نئوکولونیالیسم و امپریالیسم خالی کرد. سیستم سرمایه هم از لحاظ صنعت و اقتصاد و هم از لحاظ امور اجتماعی و دموکراسی بر "سوسیالیسم روسی" سبقت جست. حادثه افغانستان ظاهراً فروپاشی سیستم "تکنوکرات - سوسیالیستی" شوروی را که از همان آغاز محکوم به زوال بود، سرعت بخشید.

شوروی وقت، از یکجانب در سطح بین المللی توانایی مقابله با کاپیتالیسم را نداشت، از جانبی هم از درون در عرصه های مختلف سیاسی، اقتصادی و اجتماعی دامنگیر بحران گردیده، محکوم به زوال شد. وضع به شکل دیگری نضج مییافت - سوال هست و بود افغانستان و نطفه های دموکراسی و ترقی در آن مطرح بود. رهبران بی بدیل که نمیتوانستند خود را با اتموسفیر جدید سازگار سازند، هم از لحاظ معنوی و هم از لحاظ ظرفیت انسانی توانایی روانی پذیرش تغییر چند بعدی و مختلف الجهت را نداشتند، باید تعویض میشدند.

مدتی پس از تدویر پلینوم ۱۶ کمیته مرکزی ح. د. خ. ا. که در آن "توسعه پایه های اجتماعی انقلاب ثور" به تصویب رسید و بتأسی از آن شخصیت هایی چون سیدافغانی، عبدالواحد سرابی، خان محمد خان تحت ریاست صالح محمد زیری در "جبهه ملی پدروطن" بالا کشیده شدند. ولی ماهیت این پروسه از جانب برخی دوستان بین المللی حزب به دیده شک و تردید و انتقاد نگریسته میشد. چنانچه "امام علی نازش" منشی عمومی وقت کمیته مرکزی حزب کمونیست پاکستان که در کشور اقامت داشت نیز توسعه اجتماعی پایه های حاکمیت به گونه جاری آنزمان را ناکافی دانسته، سلسله نظریاتش رادرین رابطه طی یادداشتی به رهبری حزب ارایه کرد.

پس از چند ماه، دکتور نجیب بادر نظر داشت جو ایجاد شده بین المللی، سیستم منظمی از طرح ها و نظریاتش را در رابطه به توسعه پایگاه اجتماعی انقلاب ثور که سنگ بنای طرح مفصل بعدی اش در رابطه به مشی مصالحه ملی بود، به بیروی سیاسی کمیته مرکزی حزب پیشکش نمود. با اطمینان میتوان گفت که اعضای ح. د. خ. ا. در کابل آوازه یی را بیاد خواهند داشت مبنی بر اینکه دکتور نجیب از ریاست عمومی خدمات اطلاعات دولتی در پست یکی از منشی های کمیته مرکزی حزب "ارتقا" یافته و احتمالاً محمود بریالی به حیث رئیس عمومی

خ. ا. د. اشغال مقام خواهد کرد. که چنین نشد، بلکه پلینوم ۱۷ در رابطه به تأیید و پشتیبانی از فیصله های ۲۷ مین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی و بازسازی کار حزبی سیاسی در کشور و بعد از سفر هیأت عالیرتبه حزبی - حکومتی به ماسکو، پلینوم سرنوشت ساز ۱۸ دایر گردید.

در رابطه به بازدید هیأت بلند پایه افغانی از شوروی وقت و ملاقات با گورباچف و رهبری آنکشور، مسأله مذاکرات صلح ژنیو و خروج قطعات خارجی از افغانستان مطالب زیادی به رشته تحریر در آمده که خواننده گرامی علاقمند، حتماً آنها را مطالعه نموده باشد.

سوال روز بود که سلطان علی کشتمند، دکتور نجیب و یا محمود بریالی؟ در جلسه بیروی سیاسی کمیته مرکزی حزب پیشنهاد گردید تا دکتور نجیب مقام منشی عمومی کمیته مرکزی ح. د. خ. ا. را احراز نماید و این امر به تصویب رسید. قرار معلوم و از جمله اظهارات ظهور رزمجوعضو بیروی سیاسی کمیته مرکزی وقت حزب، ببرک کارمل شخصاً چنین تصمیم مخالف نبود، اما عده معلوم الحال دیگری که در سایه هیرارشی موصوف برایشان پناهگاهی ترتیب داده بودند، او را که ظاهراً در آن مقطع شوک آور، صلاحیت تصمیم گیری نداشت، حتی نمیگذاشتند تا با "دیگران" تماس حاصل نموده از چگونگی آماده گی اش برای پذیرش تصمیم حزب به حیث یک سرباز وفادار آن اطمینان دهد.

دکتور نجیب، بارها در جلسات رهبری، حزبی و اداری خ. ا. د. هشدار میداد، مقامها و صلاحیت های را که وضع بالای اعضای حزب اعتماد کرده است بر شانه های هر کدام سنگینی میکند. این صلاحیت ها امکان دارد از ظرفیت مجری آن بالا بوده و او در اجرای آن مسؤولیت قاصر باشد، اما نباید مقام و صلاحیت، شخصیت او را تحت شعاع و تأثیر قرار دهد، بلکه باید شخصیت او در آن سطح شفافیت قرار داشته باشد که صلاحیت و مقام را تحت تأثیر خود در آورده، هیچ گاه از آن سوء استفاده نکرده و یا فضل فروشی ننماید، بلکه چون "مورچه متواضع پراتیک" از صلاحیتش با ابتکار و انسیاتیف در خدمت به مردم استفاده کند. شاید او خودش چنین شخصیتی بود.

در نهایت اندیشه مصالحه ملی نه بمثابه یک هدف تاکتیکی بلکه بحیث استراتیژی نظر و عمل تدوین و تکوین گردید. از قرار معلوم این طرح از یک جانب جوابگوی نیازهای وضع انکشاف یافته جنگی داخل کشور و جو جدید حاکم بر مناسبات بین المللی بود و از جانبی هم ریشه در اندیشه های ظریفانه "اختلافی" سالها قبل ایجادگران جریان دموکراتیک خلق داشت. مبنی بر اینکه در سیستم نظریات و پراتیک اجتماعی بعدی آن، ارزش های ملی اولویت یابد یا جنبه های انترناسیونالیستی. گذشت سالها و تجربه عملی به اثبات رساند که سیستم شوروی نه الگو

و نه الهامبخش سوسیالیزم در جهان بود، بلکه "انترناسیونالیزم" فقط وسیله‌ی در خدمت اهداف توسعه طلبانه "تکنوکراسی حزبی" روسی گردید. ازینرو پس از طی دو دهه و حوادث دگرگون کننده، نظریه‌ی هویت ملی بر نظریه‌ی جنبه‌ی انترناسیونالیستی در اندیشه و پراتیک حزب اولویت و رجحان یافت. چنانچه ببرک کارمل در سال ۱۹۹۵ به مصطفی دانش کارشناس مسایل خاور میانه بی بی سی گفت: "بزرگترین درسی که در زنده گی گرفتم این بود که هیچ کشوری نمیتواند به اتکای نیروی خارجی به آزادی و استقلال و پیشرفت دست یابد. باید به اراده‌ی مردم احترام داشت و از استقلال کشور دفاع کرد. هرملتی باید روی پای خود بایستد."

مبرهن است که عده‌ی از افراد و عناصریکه یا به ارزش های مترود قبلی اعتقاد داشتند و یا بنا به خصوصیات چکیده از مناسبات عقبمانده قبایلی، برخورد شان را با رهبر جدید نه از طرق معقول و سالم زنده گی درون حزبی بلکه از راه حسادت، کینه، نفرت و انتقام عیار ساختند. چنانچه محمود بریالی و طرفدارانش مصالحه‌ی ملی را به بیان اینکه خیانت به آرمانهای حزب است، رد کرده برمصالحه‌ی محلی یا تکتیکی که از قبل جریان داشت تأکید مورزند. اما روند حوادث و قضایا نشان داد که آنها نه بطور علنی و سراسری سودی برای بهبود وضع به ارمغان آوردند و نه در جهت تطبیق پروسه‌ی صلح کاری انجام دادند بلکه در خفا با عقبگرا ترین عناصرپیمان بستند. آنها بدینوسیله نه تنها بساط حاکمیت خود را برچیدند بلکه "افتخار" آغاز نزول تمام آلام و بدبختی بعدی بر کشور، مردم و حزب را بر دوش کشیدند.

علاوتاً چنین افراد بخاطر پوشش ضعف وفاداری ایدئولوژیک و ناراسایی فعالیت سیاسی و اجتماعی شان، با دادن عناوین و القاب مبالغه آمیز به رهبر، نه تنها او را از مردم تجرید نمودند بلکه به شخصیتش صدمه‌ی تاریخی وارد کردند.

رهبرملی، شخصیت ملی و قهرمان ملی را مردم و تاریخ میسازند، تبلیغات هرگروه یا تشکل دررابطه به شخصیتیکه در واقع استفاده از نام او بخاطر اهداف معین است، به او وهمه کرده هایش لطمه‌ی شدید و جبران ناپذیر وارد میکند.

نبود فرهنگ سیاسی ناشی ازفقدان مبارزه‌ی تاریخی مردمی و عدم تبلور منافع طبقات و اقشاری که از آنها ادعاو نماینده گی میشود، سبب شد تا بالاترین رده‌ی های حزب همه سوگند های وفاداری شان به امر حزب و طبقه‌ی کارگر و دهقان و ایدیولوژی پیشرو را فراموش کرده، با عقبگرا ترین باندگروپها بر اساس علایق قبیلوی، قومی و تباری بپیوندند.

پیوستن و یا تسلیم شدن عده‌ی از کادر رهبر حزب وطن و جمهوری افغانستان که اصلاً مصالحه با اپوزیسیون را حرام میدانستند به "دشمنان" ایدئولوژیک شان، هیچ گاه یک امر

تعجب آور نیست. چنین برخورد خصیصه این نوع روشنفکران پرمدعا است. اما شیوه ونحوه ای این پیوند با درنظرداشت اهمیتی که این افراد در زندگی سیاسی و حزبی داشتند، فاجعه آمیز بود. چنانچه محمود بریالی بارها گفت که: "باکشت که به ملل متحد و نجیب دادیم، خود مات شدیم."

زمانی فرید احمد مزدک میگفت که. "ما چمتو هستیم که قدرت سیاسی را تقسیم کنیم، ولی نمیتوانیم قدرت را چور بیاندازیم." اما او و همراهانش نه تنها قدرت را "چور" انداختند، بلکه عملاً مسبب چپاول بیرحم بیت المال، دارایی و ناموس مردم گردیدند.

در حال حاضر حتی در اروپا به گوش میرسد که "شما چکاره اید که رهبران را انتقاد میکنید؟" اینجا از یاد میروند که همین "چکاره ها" دیروز چرخ حاکمیت را میچرخاندند و همین "چکاره ها" اندک دیگر نمیخواهند تحت نام رهبران دیروز ابزار اهداف مغرض قرار بگیرند.

سوال مطرح میشود که چرا چنین است؟ چه باید کرد؟

ح. د. خ. ا. و بعداً حزب وطن، سازمان متشکل از روشنفکران "همفکر" بخاطر رسیدن به اهداف مشخص و معین بود. اینکه ایدیولوژی، مرام و اهداف نوبتی حزب برای تمام اعضای آن، بالنسبه یکسان قابل فهم و هضم بود یا نه، موضوع مورد بحث دیگرست، اما آنچه مسلم است، اینست که حزب از همان آغاز ایجاد و فعالیتش همواره از تمایلات فرکسیون و اختلافات سلیقه ای ناشی از خودخواهی ها و بلندپروازی های تیپ افغانی عده ای از کادر های رهبری، رنج کشیده که خود بنا به عوامل پیش گفته زیادهم غیر طبیعی نیست.

پس از وقوع این همه حوادث بزرگ و تاریخساز، حزب و یا به بیان دقیقتر فرکسیون های سرببرون آورده از آن هر کدام راه های معین رسیدن به هدف رامشخص ساخته و در قالبی خود را قناعت داده اند. همین حکم زمان است، نه بدبختی بزرگ، نه عدول از اصول اخلاقی و معنوی، نه خیانت به آرمان و بی ایمانی. سایر ملل دنیا همین کوره راه را پیموده اند، مبارزین افغان نیز گرچه به بهای بسیار گزاف، الزاماً آنرا تعقیب خواهد کرد.

هرگونه تلاش عجولانه بخاطر "وحدت" تشکیلاتی این گروپهای نسبتاً بزرگ بر اثر فشار تقاضا های وضع موجود و بمنظور سهیم شدن زودرس در قدرت سیاسی و یا احراز کامل آن، ضیاع وقت بوده منجر به سرخورده گی خواهد شد و در صورت عملی شدن آن، بلاهای دیگری را بر مردم نازل خواهد کرد.

جالب است که زمزمه "وحدت" بیشتر از جانب رده های اول و دوم مسؤولین دیروزو آنهم اکثراً از اروپا به آدرس صفوف که جانبازانه در راه آرمانهای چپ دموکراتیک فداکاری نمودند ولی بحیث مواد سوخت آتش افروخته شده، مورد معامله قرار گرفتند، عنوان میگردد. این افراد باید

بدانند که زمزمه های وحدت خواهی از یکجانب و از جانب دیگر سکوت شان در قبال حقایق دیروز مانع بزرگی در راه هماهنگی این نیروها است. تاریخ و قضاوت مردم شاید عمل و برخورد سوال برانگیز دیروز آنها را از درجه "خیانت" در سطح اشتباه و گناه تقلیل دهد، مشروط بر آنکه آنها بجای ادای دوشیزه معصوم و پاکدامن، با شهامت، مردانگی و صداقت، عمل دیروزشانرا انتقاد کرده خودرا بازسازی نمایندو با شکست سکوت مرگبار، حقایق را با شفافیت بیان دارند. تا باشد که در نجات سایرین از بلاتکلیفی کمک نمایند. در غیر آن قضاوت تاریخ و آینده گان نهایت سخت خواهد بود. تقاضای بررسی نقادانه عملکرد گذشته نباید به مفهوم تحقیر، توهین، دشمنی، کینه و عداوت علیه شخص تلقی گردد، بلکه هدف برجسته گی، تشخیص و علاج چنین امراض و جلوگیری از ظهور مجدد آن در آینده نهضت میباشد.

کوشش برای تبریته خود، خودفریبی است و شعار تأمین "وحدت" با وعظ و نصیحت ملاگونه یا عذر، هشدار و تهدید، مضحک و خنده آور. درین اواخر جنرال نبی عظیمی که در نبشته ای تحت عنوان "مبارزه ادامه دارد" با هشدار اعضای سابق حزب یا شاید هدفش "حزب متحدملی" باشد، با نقل قول از لنین مینگارد: "اگر برای من یک سازمان با انضباط و یکپارچه بدهید، بوسیله آن جهان را دگرگون خواهیم ساخت."

پرسیده میشود که دیروز علاوه بر اینکه یک سازمان با انضباط و یکپارچه وجودداشت، قوای مسلح متشکل از بهترین اعضای حزب و سایر فرزندان وطن، مجهز با مدرن ترین سلاح های روز، درراه دفاع از میهن میرزمید نه تنها جهان دگرگون نشد، بلکه آن سازمان و آنهمه دستگاه تحویل شورای نظارو امثالهم گردید.

در حال حاضر نهضت چپ، دموکراتیک و مترقی افغانستان، بنا به همین سوال "چرا چنین است؟"، پراکنده گی و چند نگری در رابطه با قضایا و گذشته سوال برانگیز آن، نمیتواند و نباید وارد صحنه فعال سیاسی به مقصد احراز قدرت گردد. اگر افراد، اشخاص و گروه هایی بنام نهضت چپ، در موجودیت قوای خارجی و تسط امپریالیزم امریکا، در پرده سیاسی و انتخابات نمایشی ظاهر میگردند، نه تنها کمکی به دموکراسی و ترقی نخواهند کرد، بلکه پروسه جوشش طبیعی آن در داخل کشور تحت رهبری کادرهای تازه نفس و مولود اوضاع متغیر کنونی را، مانع خواهند شد.

وضع و آرایش نیروها در افغانستان کاملاً دگرگون شده است. پدیده های نو اخلاقی و معنوی از قماش بنیاد گرایی در نحوه فکرو برخوردبا زنده گی دهاتی ساده و سنتی عجین شده است. آن مرد بیسوادیکه دیروز از سالاریش در محیط خانه باخشم و غضب، عنعنه، سنت و "غیرت" دفاع

میکرد، اکنون آنرا با استفاده از رنگ خونین بنیادگرایی و سلاح گرم به کرسی مینشانند. او دیگر آن مرد دیروز نیست.

این وضعیت در بیشتر از ۸۰٪ ساحه کشور حکمفرماست. کابل، افغانستان نیست. هشدار غلام محمد غبار، محقق و تاریخ‌نویس برجسته نه تنها هنوز به قوت خود باقیست، بلکه اهمیت بیشتر کمایی کرده است. طبق اظهارات عبدالقدوس غوربندی، او در اوایل سالهای ۱۹۶۰ میلادی خطاب به جوانان دو آتشه نهضت چپ دموکراتیک گفت: "کارمل جای پایت داغ است، من هرگز نمیخواهم جای پایت پا گذارم. من میخواهم با قدم های خود پیش بروم و به شما نیز توصیه میکنم، به این حقیقت توجه کنید. کتابهاییکه در شرایط پیشرفته اروپائی نوشته میشود، در محیط عقبمانده قبیلوی ما قابل تطبیق نیست."

یگانه راه برون رفت از وضع موجود، میتواند در تشکیل یک جبهه مشتمل بر سازمانها و نیروهای وطنخواه، مترقی، دموکرات و چپ با حفظ استقلال تشکیلاتی آنها بحیث آلترناتیف عقبگرایان جهادی - طالبی نهفته باشد که با در نظر داشت وضع حاکم بر جامعه در چوکات یک پلاتفورم مشترک برای اعتلای اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی کشور، ایجاد حاکمیت دموکراتیک، توسعه تدریجی ارگانهای قدرت و اداره دولتی در محلات و حل عادلانه معضله سرحدات تلاش نماید.

منابع و مواخذ مورد استفاده:

- | | |
|--|------------------------------|
| افغانستان در مسیر تاریخ | نوشته غلام محمد غبار |
| - انسان | مجموعه سخنرانیهای علی شریعتی |
| - موسی سی مارکس تک | نوشته سبط حسن |
| - Afghanistan von der
Volksdemokratie bis zur
Herrschaft der Taliban | نوشته Jochen Hippler |
| - Afghanistan | مقاله Mark Unrban |
| - New Marxist Tendency | (Trotsky Group) |
| - In Denfence of Marxism | مقاله Alin Wood |
| - یادى از استاد خبیر شهید میر اکبر حیبیر | نوشته فقیر محمد ودان |
| - Der schwierige Mitmensch | نوشته Josef Rattner |